

فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)
سال بیست و هفتم، دوره جدید، شماره ۳۳، پیاپی ۱۲۳، بهار ۱۳۹۶

نقش بزرگان و نژادگان در محاکمه و مرگ خسرو پرویز^۱

شهرام جلیلیان^۲

تاریخ دریافت: ۹۴/۷/۲۲^۳

تاریخ پذیرش: ۹۵/۲/۲۷

چکیده

در فوریه ۶۲۸ م. گروهی از بزرگان و هموندان خاندان‌های نژاده ایرانی و فرماندهان سپاه که از شیوه فرمانروایی و سیاست‌های خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م.) به خشم آمده بودند، در یک شورش بزرگ، خسرو را به زندان انداختند و شیرویه، بزرگ‌ترین پسر او را به تخت نشاندند. آنها گستاخانه از پادشاه دست‌نشانده خود، خواهان کشتن خسرو شدند، اما شیرویه که از سویی نمی‌خواست دست به خون پدرش بیالاید و از سوی دیگر، در چنگ شورشیان گرفتار شده بود، به اشاره بزرگان بیزار از خسرو، در پیغامی به پدرش یکایک گناهان او را یادآور شد، تا اگر می‌تواند پاسخی

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/hii.2017.6994.1025

۲. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه شهید چمران اهواز؛ jalilian.sh@scu.ac.ir

۳. همزمان از این نویسنده دو مقاله دریافت و پذیرش شد و با توجه به عدم امکان انتشار دو مقاله از یک نویسنده در دو شماره متوالی، چاپ این مقاله به تعویق افتاد.

به آنها دهد، تا شاید بزرگان از ریختن خون او درگذرند. خسرو به زبانی آمیخته با نکوهش شیرویه، برای همه کارها و سیاست‌های خود استدلال‌هایی آورد و به یکایک گناهان چنان پاسخ داد که حتی شیرویه با شنیدن آنها، بهانه‌ای برای کشتن پدرش نمی‌دید، اما بزرگان خشمگینانه کشتن او را خواستار بودند و کامیاب هم شدند. پیغام‌نامه شیرویه به پدرش را می‌توان گزارش محاکمه خسرو پرویز نامید که در آن، بزرگان ایرانی از زبان شیرویه ستمگری‌ها و شیوه زیان‌آور پادشاهی خسرو را یادآور شده‌اند تا گناهکاری او و حقانیت بزرگان ایرانی برای همگان آشکار گردد. پاسخ‌های خسرو به نامه شیرویه هم، دفاعیه خسرو در این محاکمه است که در آن می‌کوشد حقانیت و درستی سیاست‌ها و شیوه فرمانروایی خود را بازگوید. در این جستار، به مطالعه پیغام‌نامه شیرویه به پدرش و پاسخ‌های او، و چگونگی محاکمه و کشته‌شدن خسرو پرویز خواهیم پرداخت و می‌کوشیم اهمیت تاریخی این پیغام‌نامه‌ها را برای شناخت پاره‌ای از سیاست‌های خسرو پرویز و رخداد‌های دوره او نشان دهیم.

واژه‌های کلیدی: ساسانیان، خسرو پرویز، شیرویه، محاکمه خسرو

پرویز، نامه شیرویه به خسرو پرویز.

درآمد

یکی از مهم‌ترین نوشته‌های بازمانده از ادبیات دوره ساسانی، نامه شیرویه / قباد دوم (۶۲۸ م.)، پسر و جانشین خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م.) به پدرش و پاسخ‌های او از درون زندان به این نامه است. پیغام‌نامه شیرویه به پدرش را می‌توان گزارش محاکمه‌ای دانست که بزرگان و اشراف نیرومند تیسفون، پس از به زندان افکندن خسرو پرویز و بخشیدن تاج و تخت فرمانروایی به پسرش شیرویه انجام دادند تا گناهکاری آن پادشاه و حقانیت خود را برای همه بازگویند. نامه شیرویه، ادعای نامه‌ای است که بزرگان هوادار شیرویه ساخته و پرداخته‌اند و از زبان او برای خسرو پرویز که زندانی شده بود، فرستاده‌اند. در این نامه، بزرگان ایرانی از دیدگاه خود، همه کارهای ناشایست و سیاست‌های نادرست و ستمگری‌های خسرو را

یادآور شده‌اند و او را سزاوار چنین سرنوشت و پادافره‌ای شناخته‌اند. پاسخ‌های خسرو به نامه شیره هم، دفاعیه‌ای است که در آن خسرو یکایک تهمت‌ها و سرزنش‌های شیره و بزرگان را مغرورانه و آمیخته با نکوهش شیره پاسخ می‌دهد و برای انجام کارها و سیاست‌های خود استدلال‌هایی می‌آورد. در این نامه‌ها، پاره‌ای از مسائل مهم جامعه ایرانی در آستانه یورش عرب‌ها به ایران مطرح شده است که دیگر منابع تاریخی کمتر به آنها پرداخته‌اند. بازگویی این دغدغه‌های بزرگان و اشراف ایرانی در داستان محاکمه خسرو پرویز، آشکارا نشان می‌دهد که چنین مسائلی نه تنها در جامعه ایران وجود داشته‌اند، بلکه تا اندازه‌ای برای مردم شناخته شده بوده‌اند و بزرگان و خردمندان ایرانی هم می‌کوشیدند چاره‌ای برای آن‌ها پیدا کنند. همچنین مضمون این پیغام‌ها و بازگویی این مسائل مهم، خود نشانه تحوّل در تفکر سیاسی و نگرش اجتماعی جامعه ایرانی پایان دوره باستان است که در پژوهش‌های تاریخی دوره ساسانیان چندان به آن نپرداخته‌اند (محمدی‌ملایری، ۱۳۷۲: ۳۵۹/۱-۳۶۲).

پیشینه پژوهش

پژوهش‌های صورت گرفته درباره تاریخ ایران در دوره ساسانیان، از آخرین روزهای پادشاهی خسرو پرویز و چگونگی مرگ او بسیار شتابزده گذشته‌اند و در بسیاری از آن‌ها کوچک‌ترین اشاره‌ای به پیغام‌نامه شیره به پدرش و پاسخ‌های او به چشم نمی‌آید. نولدکه در ترجمه آلمانی بخش ساسانیان از *تاریخ الرسل و الملوک* محمد بن جریر طبری، در چند یادداشت سودمند به محتوای نامه شیره و پاسخ‌های خسرو پرویز پرداخت. نولدکه درباره این پیغام‌ها می‌گوید «شکایات و اعتراضات و پاسخ‌های مفصلی که به آن داده شده است، نباید به عنوان اسناد صحیح تلقی گردد، گرچه دلایل دفاعی خسرو را کسی بیان کرده است که به اوضاع، خیلی خوب آشنا بوده است. نگارش اصلی این اعتراض‌ها و پاسخ‌ها ظاهراً چند سال پس از مرگ خسرو و مرگ شیره صورت گرفته است اما مسلماً در زمانی بوده است که کسی از نسل خسرو، شاید یزدگرد سوم، سلطنت می‌کرده است» (نولدکه، ۱۳۷۸: ۳۸۴ پانویس ۱). کریستنسن در اشاره به محاکمه خسرو پرویز و گناهان او، عقیده نولدکه

را نپذیرفت و گفت «به اعتقاد من، این روایت کاملاً صحیح است و نمی‌توان باور نمود که در چنین موضوع بی‌سابقه‌ای، یعنی استنطاق پادشاه مخلوع، یکی از نویسندگان به‌صرف خیال، قلم‌فرسایی کرده باشد» (کریستن سن، ۱۳۷۴: ۶۴۳). همچنین او عقیده داشت که احتمالاً منابع اسلامی، پیغام‌های شیرویه و خسرو به همدیگر را از کتاب پهلوی تاج‌نامگ گرفته‌اند که در آن جزئیات زیادی دربارهٔ زندانی شدن خسرو پرویز و پیغام‌های این پدر و پسر وجود داشته است (همان، ۶۴۲-۶۴۳ پانویشت ۴). کولسنیکف هم در گزارش چگونگی مرگ خسرو پرویز، با اشاره‌ای کوتاه به فهرست گناهان او می‌گوید اگر ناسپاسی خسرو در پاسخ به نیکی‌های موریکوس و کشتن نعمان را نادیده بگیریم، دیگر گناهان او همگی به سیاست‌های داخلی او بازمی‌گردد و یادآور می‌شود که «خسرو دوّم تقریباً برای هر اتهام پاسخی مناسب یافته و غالباً با زیرکی و حاضر جوابی، حملات دشمنان خود - شیرویه و همدستانش - را رد می‌کند. مأخذ رسمی و اولیهٔ پهلوی، در این مباحثه خسرو را تبرئه نمی‌کند، اما با این همه، تلاش دارد او را در مقابل جانشینش قرار دهد و نشان دهد که شهریار مخلوع داناتر و کاردان‌تر از شیرویه بوده است» (کولسنیکف، ۱۳۸۹: ۱۵).

تفضلی گزارش فشرده‌ای دربارهٔ نامهٔ شیرویه و پاسخ‌های خسرو در منابع تاریخی ایرانی و عربی آورده است و عقیده دارد که نامهٔ خسرو پرویز «در واقع، پاسخ به ادعای نامه‌ای است که شیرویه علیه پدرش خسرو پرویز ارسال داشته و در آن اتهاماتی را بر پدر وارد آورده بود. در این که چنین مکاتبه‌ای صورت گرفته باشد جای تردید است. احتمال بیشتر آن است که این نامه را طرفداران خسرو پرویز، پس از کشته شدن این پادشاه به منظور تبرئه او درست کرده باشند» (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۳۴-۲۳۷). گذشته از اینها، محمد محمدی (ملایری) در کتاب *الترجمه و النقل عن الفارسیه فی القرون الاسلامیه الاولى*، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۴، در یک فصل به نام «الرسائل المتبادله بین کسری ابرویز و ابنه قباد المعروف بشیرویه» به این نامه‌ها پرداخته است (محمدی ملایری، ۱۳۷۴ ب: ۱۴۸-۱۹۰). همچنین او در فصلی از کتاب *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، جلد اول، تهران: انتشارات یزدان، ۱۳۷۲، به نام «نگاهی به محاکمه خسرو پرویز از خلال دو

نامه بازمانده از آن دو رویداد» درباره محتوا و اهمیت تاریخی این نامه‌ها آگاهی‌های ارزنده‌ای به دست داده است (محمدی‌ملایری، ۱۳۷۲: ۳۵۹/۱-۳۸۹).

آخرین روزهای شهریاری خسرو پرویز

در پایان روزگار فرمانروایی خسرو پرویز و پس از یک دوره درخشان از پیروزی‌های جنگی ایرانیان در نبرد با امپراتوری روم شرقی، هراکلیوس امپراتور روم با سیاست‌های جنگی کامیابانه خود، سپاهیان ایرانی را در بخش‌هایی از آسیای کوچک و میانرودان و آذربایجان پس راند و تا نزدیکی‌های تیسفون، تختگاه ایرانیان پیش تاخت (نک: کریستن سن، ۱۳۷۴: ۵۸۲-۵۸۴؛ فرای، ۱۳۷۳: ۲۶۴-۲۶۷؛ ویتتر و دیگناس، ۱۳۸۶: ۳۴-۳۷، ۹۷-۱۰۰؛ شیپمان، ۱۳۸۴: ۷۱-۷۸). در ژانویه ۶۲۸ م. با پیشروی هراکلیوس به سوی دستگرد (کاخ شاهانه خسرو پرویز، در ۱۰۰ کیلومتری شمال شرقی تیسفون)، خسرو با گنجینه‌ها و زنان و فرزندان خود، به تیسفون گریخت و سپس با گذشتن از دجله در شهر وه - اردشیر (= سلوکیه تیسفون) در کناره غربی دجله فرود آمد. آنگاه خسرو با همسرش شیرین و دو پسر خود، مردانشاه و شهریار که از شیرین زاده شده بودند، با این خیال که مردانشاه را جانشین خود گرداند، دوباره به تیسفون بازگشت و دیگر زنان و پسران خود را با شیرویه، بزرگ‌ترین پسر خویش در وه - اردشیر جای گذاشت (کریستن سن، ۱۳۷۴: ۶۰۹-۶۱۴؛ Theophanes, 1997: 450-454). خسرو می‌خواست مردانشاه پسر خردسال شیرین را جانشین خود گرداند و این چیزی نبود که شیرویه از آن خشنود باشد. شیرویه از این اندیشه پدرش خشمگین شد و پس از گفتگوهای پنهانی با فرماندهان سپاه و دیگر هواداران خود و حتی نامه‌نگاری با هراکلیوس، بی‌درنگ زندان‌ها را گشود و با کمک زندانیان و دیگر هواداران خود، به کاخ پدرش در تیسفون یورش برد (Theophanes, 1997: 454-455). به گزارش منابع ایرانی و عربی، بزرگان و نژادگانی که از سیاست‌ها و شیوه پادشاهی خسرو پرویز بیزار بودند، برای کشتن او هم‌سوگند شده بودند (دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۷؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۶۷/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۶؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۹۹/۸-۳۰۰). دشمنان پادشاه، شبانه به کاخی در بابل رفتند که شیرویه و دیگر پسران خسرو در آنجا پیش

چشم نگهبانان زندگی می کردند. آن‌ها شیرویه را با خود به وه - اردشیر آوردند و با گشودن زندان‌ها گروه بزرگی از زندانیان را با او همداستان کردند. در تیسفون، هواداران شیرویه فریاد «قباد شاهنشاه» یا «شاد باد ملک شیرویه شاهنشاه» را بانگ زدند و خواب را از چشم خسرو ربودند. او آگاه شد که پسرش شیرویه را پادشاه خوانده‌اند و با گریختن همه نگاهبانان کاخ، خود او هم در باغ حیاط کاخ پنهان گردید. روز دیگر شورشیان شیرویه را به کاخ پادشاه آوردند و خسرو را هم در باغ گرفتند و در اتاق کوچکی از کاخ زندانی کردند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۶۷/۲. همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۷-۷۹۹؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۷-۳۹۸؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۳؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۵۷). به گزارش ثعالبی، شیرویه که از توطئه و همداستانی بزرگان آگاه نبود، دچار ترس شد و گریست و افسوس خورد که شاید پدرش را از دست داده است. اما بزرگان به او گفتند که «ما آمده‌ایم تا تو را به جای پدرت به تخت شهریاری نشانیم، بهتر آن‌که بپذیری، و آلا تو را خواهیم کشت و شهریاری را به یکی دیگر از برادران تو خواهیم بخشید» (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۷). ابن بلخی هم می گوید بزرگان ایرانی هم پیمان شدند و «شیرویه را بر پدر بیرون آوردند و او امتناع می کرد، گفتند اگر تو نکنی ما دیگری را بیاریم و تو را نیز نگذاریم، پس با ایشان متفق گشت، و پرویز را گرفتند» (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۵۷).

نامه شیرویه به خسرو پرویز و پاسخ‌های او

شیرویه پادشاه شده بود و اکنون بزرگان نمی خواستند این پدر و پسر هر دو زنده باشند، به ویژه که شیرویه برای پدرش «جامه‌های پادشاهانه فرستاد و فرش زربفت در زیر او افکند و موکلان به روی به پای کرد. و از وی عذر خواست که من طلب ملک نکردم و ملک نه به رضای من به من دادند، از بهر آن‌که از تو آزرده بودند و من از بهر آن پذیرفتم تا از خاندان ما بیرون نرود» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۹). پس از گذشت چند روز، بزرگان ایرانی گستاخانه به شیرویه گفتند که نشاید ما را دو پادشاه باشد، یا پدرت را بکش که ما فرمانبردار تو باشیم و یا تو را از تخت فرود می آوریم و دوباره چون گذشته فرمانبردار او می شویم (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۶۹/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۹؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۷؛ گمنام،

۱۳۷۳: ۳۵۴). شیرویه بسیار ترسید و چند روز زمان خواست و چون به او گفتند خسرو «را به زندان فرست که دو ملک در یکجای خوب نباشد» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۹)، به اشاره او پدرش را سوار اسب کردند و سرش را پوشاندند تا شناخته نشود و همراه با یک گروه از سپاهیان به خانه یکی از بزرگان به نام مارسپند بردند (دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۷). به گزارش بلعمی، شیرویه برای پدرش «جامه زربفت فرستاد» و فرماندهی به نام جالینوس (در شاهنامه: گلینوش؛ در دیگر گزارش‌ها: جیلوس؛ جیلنوس؛ خیلوس) را که «مردی مردانه و بزرگ» بود همراه با پانصد سپاهی به نگهبانی خانه مارسپند گذاشت (بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۹-۸۰۰). پس از چند روز دوباره بزرگان به شیرویه گفتند که یا پدرت را بکش که فرمانبردار تو باشیم و یا تو را از تخت فرود می‌آوریم و دوباره فرمانبردار خسرو می‌شویم (دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۷؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۰). شیرویه ناگزیر پاسخ گفت که «یک امروز دیگر زمان دهید، تا من نزد او پیغامی چند بفرستم و سرزنش کنم او را بدان گناهان که کرده است تا چه حجت آورد و چه جواب دهد» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۰). او که از سویی نمی‌خواست دست به خون پدر بیالاید و از سوی دیگر، در چنگ بزرگان همچون بنده‌ای بود (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۵۹/۸)، با هم‌اندیشی بزرگان بیزار از خسرو، در پیغامی یکایک گناهان پدر را به او یادآور شد و از او خواست اگر پاسخی دارد باز گوید. خسرو با زبانی آمیخته با نکوهش شیرویه، چنان به همه پرسش‌ها پاسخ داد که حتی شیرویه با شنیدن پاسخ‌های پدر از اندیشه کشتن او بازگشت، اما بزرگان خشمگینانه کشتن پدرش را خواستار شدند (نک: دینوری، ۱۳۷۴: ۱۳۷-۱۴۰؛ طبری، ۱۳۵۲: ۷۶۹-۷۷۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۰-۸۱۳؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۹-۴۰۱؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۹؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۳-۳۶۳).

فرستاده شیرویه به سوی پدرش، یکی از بزرگان نیرومند هواخواه شیرویه به نام اسپاد گشنسپ / اشتاد گشنسپ بود (درباره او نک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۳۸۳-۳۸۴ پانوش شماره ۴؛ شاپور شهازی، ۱۳۸۹: ۶۴۲؛ Tafazzolī, 1987: 74; Theophanes, 1997: 454-455; Chronicon Paschale, 1989: 182-189). اسپاد گشنسپ با پیغام شیرویه برای دیدن خسرو به خانه مارسپند رفت. جالینوس و پانصد جنگاور او، نگهبان آن خانه بودند و اگرچه خسرو زندانی شده بود، هنوز با او درست همچون یک پادشاه رفتار می‌شد.

اسپاد گشنسپ از جالینوس خواست که از خسرو دستوری بخواهد تا او پیغام شیرویه را بگذارد. به اشاره خسرو، جالینوس دست اسپاد گشنسپ را گرفت و به سوی پادشاه رهنمون شد. اسپاد گشنسپ با دیدن پادشاه به خاک افتاد. چون خسرو فرمود تا برخیزد، او برخاست و دست به سینه پیش روی پادشاه ایستاد. آنگاه اسپاد گشنسپ با اشاره خسرو همه پیغام شیرویه را بازگفت و هیچ واژه‌ای از آن را نینداخت (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۱/۲-۷۷۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۴-۸۰۵؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۶-۳۵۷؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۹-۴۰۰؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۳۰/۸-۳۳۲). پاره‌ای اشاره‌ها در منابع تاریخی نشان می‌دهند که احتمالاً در آغاز پیغام شیرویه و پاسخ‌های خسرو، شفاهی بوده‌اند و روزگاری دیرتر آن‌ها را نوشته‌اند (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۷-۷۷۰/۲؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۸-۱۴۰؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۰-۸۱۳؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۳/۱؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۴-۳۵۹؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۹-۴۰۰؛ ابن قتیبه دینوری، ۱۹۹۸: ۶۸/۱-۶۹، ۴۰۳-۴۰۴. بسنجید با: محمدی (ملایری)، ۱۳۷۴ الف: ۲۷۲-۲۷۳). اگرچه هنگام نوشته شدن پیغام‌های شیرویه و خسرو به همدیگر، احتمالاً پاره‌ای شاخ و برگ‌ها به آن‌ها افزوده شده و شاید مترجم یا مترجمان عربی هم در ترجمه پیغام‌ها تغییراتی داده باشند، اما با گزارش‌های عربی و فارسی بسیار درباره این دو نامه نمی‌توان هیچ‌گونه تردیدی در وجود تاریخی آن‌ها داشت. متن پهلوی نامه شیرویه و پاسخ‌های خسرو گم شده، اما قطعه‌هایی از ترجمه عربی آن در منابع تاریخی عربی و فارسی بازگو شده است. شاید بخش‌هایی از این نامه در خداینامه دوره ساسانیان آمده بود و از راه ترجمه عربی خداینامه، به منابع تاریخی دوره اسلامی و شاهنامه فردوسی راه یافته است (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۳۵).

طبری گسترده‌تر از دیگران پیغام شیرویه و پاسخ‌های خسرو را آورده است، اما در گزارش طبری هم افتادگی‌هایی وجود دارد چون در متن اولیه پیغام‌نامه، خسرو به یکایک پرسش‌ها پاسخ داده است، اما اکنون در تاریخ طبری پاره‌ای از پاسخ‌ها دیده نمی‌شوند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۷-۷۷۰/۲). او در بازگویی پیغام‌نامه‌های پدر و پسر، از هشت گناه خسرو و پاسخ‌های او درباره این گناهان یاد می‌کند:

(۱) گرفتن پادشاهی از پدر با ستمگری و کور کردن و کشتن او. خسرو پاسخ می‌دهد که بداندیشان پدرش هرمزد را برانگیخته‌اند تا او کینه و دشمنی به دل گرفت، و از این رو، خسرو از ترس پدرش و اندیشه بد او، به آذربایجان گریخته بوده است. او می‌گوید همه می‌دانند که فرجام پادشاهی پدرش چگونه بود و او خود تنها هنگامی که از آذربایجان به تیسفون آمده است که از رخداد‌های تختگاه آگاه شده بود. آنگاه بهرام چوبین درو، با سپاهیان بسیاری از مرگ‌ارزانیان، به خسرو یورش آورده و او به سرزمین روم گریخته بود. خسرو می‌گوید با سازوبرگ جنگی از روم بازآمده است و بهرام پس از شکست به ترکستان گریخته و داستان مرگ او را همه می‌دانند. سپس او به یاری خداوند مردم را از لبه پرتگاه آشوب و نابودی رها کرده و همه آن‌هایی را که در کشتن پدرش دست داشته‌اند و در آن کوشش و توطئه کرده بودند، کشته است (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲، ۷۷۳. همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۵-۸۰۶؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۹؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۰؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۴، ۳۵۷-۳۵۸؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۵/۸، ۳۳۳-۳۳۴). همچنین خسرو پاسخ داده بود که از اندیشه دایی‌های خود بندویه و بستام، و دیگران برای کشتن پدرش هرمزد آگاه نبوده است و چون فرمانروا شده بود همه آن‌هایی که در مرگ پدرش دست داشته‌اند، حتی بندویه و بستام را نابود کرده است (دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۶؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۰؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۷-۳۵۸).

(۲) بدخویی با فرزندان و بازداشتن آنان از همنشینی با دیگران و گرفتن آسایش از آن‌ها. خسرو پاسخ می‌دهد که بازداشتن فرزندان از رفت‌وآمد با دیگران برای واداشتن آن‌ها به آموختن دانش و فرهنگ و دور داشتن آن‌ها از چیزهای ناسودمند بوده است و هیچ‌گاه در فراهم آوردن خوراک و پوشاک، و اسب و... برای آن‌ها فروگذار نبوده است. از این رو، اگرچه ستاره‌شناسان از روی زایچه‌نامه شیرویه پیشگویی کرده بودند که از او به پدرش بدی خواهد رسید، شیرویه را زنده نگاه داشته است (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲، ۷۷۴-۷۷۳. همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۶-۸۰۷؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۹؛

گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۵، ۳۵۸؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۹؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۷/۸، ۳۳۵-۳۳۷.

۳) درشتخویی با آنهایی که سالهای زیادی زندانی بودند و از بیچارگی و دوری از خانواده‌هایشان در رنج و بدبختی زندگی می‌کردند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲). خسرو پاسخ می‌دهد که پادشاهان گذشته از کیومرث تا گشتاسب، همه با دادگری فرمانروایی می‌کرده‌اند و از آن هنگام تا امروز همیشه با پاسداشت قانون و دین و پرهیزگاری فرمانروایی شده است. او شیرویه را به دور از خرد و دانش و فرهنگ می‌خواند و از او می‌خواهد از بزرگان دین که ستون‌های دین زردشتی‌اند، پرسش کند که پادافره شورشیان و نافرمانان و آنهایی که با گناهان خود سزاوار کشتن باشند، چگونه است و آن‌ها پاسخ خواهند داد که چنین کسانی شایسته بخشایش و بخشودگی نیستند. همچنین خسرو می‌گوید تنها آنهایی زندانی می‌شده‌اند که اگر داوری درست انجام می‌گرفت باید کشته می‌شدند، یا کور می‌گشتند و یا باید یکی از اندام‌های آن‌ها بریده می‌شد. حتی گهگاه زندانبانان و وزیران به خسرو یادآور می‌شده‌اند که این زندانیان سزاوار مرگ‌اند و پیش از آن که نیرنگی سازند و خود پادشاه را بکشند، می‌بایست کشته شوند! با وجود این، چون او از خونریزی بیزار بوده، سرنوشت این زندانیان را به خداوند واگذاشته بوده است. آن‌ها در زندان‌ها مانده‌اند و تنها از خوردن گوشت و شراب و بوییدن گل‌ها بازداشته شده بودند و این هم دستور دین بوده است که باید مرگ‌ارزانیان را از خوشی‌ها و آسایش‌های زندگی بازداشت و از این‌رو، برای زندانیان خوردنی و آشامیدنی و دیگر نیازمندی‌های آن‌ها فراهم بوده است و حتی آن‌ها را از آمیزش با زنانشان و داشتن فرزند بازداشته‌اند. از سوی دیگر، خسرو می‌گوید شنیده است که شیرویه می‌خواهد این شورشیان مرگ‌ارزانی را از زندان‌ها بیرون آورد که این خود نافرمانی از خداوند و بدی در حق خویشتن و نادیده‌گرفتن دین و قوانین و سنت‌ها خواهد بود که در آن مرگ‌ارزانیان بخشیده نمی‌شوند. همچنین دشمنان پادشاه هیچ‌گاه دوستدار کشور نیستند و شورشیان هرگز فرمانبردار پادشاه نخواهند شد، و دانایان هم اندرز داده‌اند که گناهکاران را باید زودتر پادافره

داد چرا که تأخیر در آن، قانون را نابود می‌سازد و به کشور آسیب خواهد رساند. از این رو، اگر اکنون با آزاد ساختن این گناهکاران و شورشیان زندانی مرگ‌ارزان، اندکی شادی به تو خواهد رسید، فرجام آن در نابودی کشور، و رسیدن گزندها و آشوب‌ها به همکیشان خود دیده خواهد شد (همان، ۷۷۴-۷۷۵؛ همچنین: گمنام، ۱۳۷۵: ۴۳۴-۴۳۳). در گزارش بلعمی درباره این گناه خسرو پرویز این نکته افزوده شده است که او می‌خواست همه زندانیان را بکشد و شبی چند تن از آن‌ها را می‌کشت و به شیرویه گفته بود «بر زندانیان از آن رحمت نکردم که من هیچ کس به زندان باز نداشتم الا که کشتن برو واجب بود و جریده‌ها بخواه و قصه گناهان ایشان بخوان، تا بدانی که ایشان اهل کشتن‌اند و هر روزی که من در کشتن تقصیر کرده‌ام، آن فضلی بوده است که من به جای ایشان کرده‌ام» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۸).

۴) نگاه داشتن زنان بسیار در کاخ خود و بازداشتن آنان از گرفتن شوی و زادن فرزند. طبری این را یکی از گناهان خسرو پرویز یاد کرده، اما پاسخ آن را نیاورده است (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲. همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۱-۸۰۲؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۵). در تاریخ بلعمی و در پیغام خسرو به شیرویه، به این اتهام چنین پاسخ داده شده است که «اما آنچه از بهر زنان گفتمی که بسیار به سرای اندر گرد کردم و به همه نرسیدم و لذت مردان از ایشان بازداشتم، بدان که من ایشان را بداشتم به نعمت و کامرانی و خواسته بسیار، که ایشان هیچ مرد بر من نگزیدند و نیز هر سال شیرین را بفرمودمی تا همه را گرد کردی و هر که از ایشان شوی خواستی و رغبت کردی که از سرای من بیرون رفتی، او را جهاز کردمی و به شوهر دادمی، و خود کس نخواست که از سرای من بیرون رود، از بسیاری نعمت بر ایشان. و امروز که من هلاک شوم، و ایشان شوهران کنند، هم بدان حال که با من بوده‌اند، دوست‌تر دارند» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۹؛ همچنین: گمنام، ۱۳۷۵: ۴۳۳).

۵) سخت‌گیری و خشونت فراوان در ستاندن خراج بسیار از مردم؛ و ۶) انباشتن ثروت بسیاری که با زور و سخت‌گیری از مردم ستانده شده بود در گنج‌خانه‌ها و بیزاری مردم و گرفتار شدن آن‌ها به رنج بسیار (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲. همچنین نک: بلعمی،

۱۳۸۵: ۸۰۲؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۸؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۵؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۵/۸. در گزارش طبری، گناهان پنجم و ششم بدون جدایی روشنی با همدیگر آمده‌اند و خسرو هم پاسخ مفصلی به آن‌ها داده است. از آغاز پاسخ خسرو آشکار می‌شود که شیرویه به پدرش گفته است چرا خواسته‌ها و کالاها و غلات را از مردم کشور خود و با سخت‌گیری در ستاندن خراج و ستمگری با آن‌ها به چنگ آورده است، نه در جنگ‌های پیروزمندانه با دشمنان و از سرزمین‌های بیگانه (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲، ۷۷۵). خسرو بسیار خشمگینانه، شیرویه را برای گفتن چنین سخنی نادان و ناخرم‌مند می‌خواند و به او می‌گوید در آغاز نمی‌خواسته است به آن‌ها پاسخ دهد اما می‌ترسد ندادن پاسخ نشانه‌ی درستی این اتهام انگاشته شود. او به شیرویه می‌گوید کشور پادشاهان را پس از خداوند، خواسته و سپاهیان نگاه می‌دارند به ویژه کشور ایران را که دشمنان گرداگرد آن را گرفته‌اند تا آنچه دارد تاراج کنند. تنها راه بازداشتن دشمنان از تاختن به ایران، داشتن سپاه بسیار و سازوبرگ جنگی فراوان است و سپاه و سازوبرگ جنگی را با زر و سیم بسیار می‌توان به دست آورد و راه گردآوردن زر و سیم برای روز نیازمندی، گرفتن خراج از مردم خواهد بود. از سوی دیگر، گرفتن خراج بدعتی نیست که او خود به وجود آورده باشد، چراکه پدران و گذشتگان او هم زر و سیم بسیار گرد می‌آورده‌اند که با آن سپاه را نیرومند سازند و کارهای کشور را انجام دهند. خسرو یادآور می‌شود که بهرام چوبین دورو، با گروهی از مردمان مرگ‌ارزان همانند خود، زر و سیم و گوهرهای گنج‌خانه‌ها را به تاراج بردند و پراکندند و از آن همه، آنچه در گنج‌خانه‌ها به جای گذاشتند پاره‌ای سازوبرگ‌های جنگی بود که نتوانستند با خود ببرند و یا نیازمند آن‌ها نبودند. آنگاه خسرو به خواست خداوند پادشاه شد، مردمان فرمانبردار شدند، و او چهار اسپهد را به بخش‌های چهارگانه کشور فرستاد، پادگوسپانانی در این بخش‌ها گماشت، مرزبانان را به مرزها گسیل داشت و کار گزاران دلیر و کارآمد را حاکم گرداند. پادشاه سپاه بسیار به آن‌ها داد و این گماشتگان پادشاهان و دشمنان را شکست‌ها دادند، و از سال سیزدهم فرمانروایی او سپاهیان ایران چندان دشمنان را تاراج کردند و از آن‌ها کشتند و اسیر

گرفتند که دشمنان حتی در خاک کشورهای خود می ترسیدند، چه رسد به این که خواسته باشند به ایران بتازند. در این سال‌های دراز از کشورهای دشمن چندان غنائم جنگی همچون زر و سیم و گوهرهای گوناگون و مس و پولاد و پرنده و حریر و جامه‌های ابریشمی و دیا و چهارپایان و سازوبرگ جنگی به چنگ آمد و چندان زنان و کودکان و مردان اسیر شدند که اندازه و اهمیت آن‌ها از هیچ کس پوشیده نیست. او می گوید دستور داده بوده است که بازمانده خراج سال‌های گذشته و آنچه از زر و سیم و گوهرها که از گنج‌خانه‌ها برده شده بود، دوباره گرد آورند، چنان که در پایان سال سی‌ام فرمانروایی او که سکه‌های تازه‌ای ضرب شدند، گذشته از زر و سیم دستمزد سپاهیان و آنچه که پیشتر برای او شمرده بودند، چهارصد هزار همیان سکه سیمین به وزن هزار هزار مثقال، و ششصد هزار هزار مثقال در گنج‌خانه‌های او وجود داشت. خسرو در زندان شنیده بود که شیرویه می‌خواهد این گنجینه‌ها را پراکنده سازد و از این‌رو، در پایان پیغام خود به شیرویه می‌گوید این گنجینه‌ها و زر و سیم‌ها، با جانفشانی‌ها و رنج و کوشش بسیار گرد آمده‌اند تا بتوان با آن به جنگ دشمنان دست گشود، چراکه پس از یاری خداوند، تنها با زر و سیم و سپاه می‌توان با دشمن جنگید، و سپاه را تنها با زر و سیم می‌توان نیرومند نگاه داشت، و زر و سیم آنگاه سودمند است که فراوان باشد. پس مبادا این گنجینه‌ها و زر و سیم پراکنده سازی، چون اینها پشتوانه فرمانروایی و کشور تو در جنگ با دشمنان خواهند بود (همان، ۷۷۵-۷۷۷؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۹-۸۱۰).

۶) نگاه‌داشتن سپاهیان در مرزها و دور داشتن آنان از زن و فرزند خویش (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲. همچنین نک: ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۹؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۶/۸). در تاریخ طبری به این موضوع پاسخی داده نشده است، اما ثعالبی پاسخ خسرو را چنین بازگو کرده است که نگاه‌داشتن سپاهیان در مرزهای ایران برای نیک‌خواهی خود آن‌ها و نگهبانی از ایران بوده است، چون به این سپاهیان مزد و بخشش‌هایی بیشتر از آنچه در شهر خود می‌گرفتند، می‌داده‌اند و از سوی دیگر آن‌ها می‌توانستند زن و خانواده خویش را هم با خود به مرزها ببرند. همچنین با فرستادن سپاهیان به مرزها و جنگیدن

آن‌ها با دشمنان، از ایران نگاهبانی و پاسداری می‌شده است چراکه ایران همچون ناف جهان و گوهر میانی گردنبد کشورهاست و چون بوستانی است با میوه‌های گوناگون و سپاهیان ایران در مرزها، همانند نگاهبانان این بوستانند. دشمنان ایران، همچون دزدان هستند و اگر سپاهیان را از مرزها بازمی‌گردانیدم دشمنان به مرزهای ایران می‌تاختند و ایران و ایرانیان نابود می‌شدند (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۰-۴۰۱).

(۷) ناسپاسی در برابر نیکی‌های موریکیوس، امپراتور روم که هم خسرو را پناه داده بود و برای جنگ با بهرام چوین سپاه بخشید و هم دختر دلبند خویش را به همسری او در آورده بود. اما خسرو با ناسپاسی درخواست‌های موریکیوس را برای بازگرداندن چلیپای مسیح، که خود او و دیگر ایرانیان هیچ نیازی به آن نداشتند، نپذیرفته بود (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۰/۲؛ همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۲؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۸؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۵-۳۵۶؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۶/۸). چنان‌که نولدکه می‌گوید مفهوم این پیغام شیرویه را درست دریافته‌اند، چون نویسنده پیغام که این همه آگاهی‌های درست داشته است، نمی‌تواند بگوید چلیپا در زمان موریکیوس ربوده شده است (نولدکه، ۱۳۷۸: ۳۸۶ پانوش ۱). احتمالاً منظور متن اولیه پیغام این است که خسرو پرویز با ستاندن کمک‌های جنگی بسیار از موریکیوس مسیحی، هنگامی که چلیپای مسیح را به ایران آورد، به روح او خیانت و ناسپاسی کرده است (شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۵۲). طبری پاسخ خسرو به این اتهام را نیاورده است، اما دیگران آن را نگاه داشته‌اند. بلعمی پاسخ را چنین آورده است که «اما آنچه گفتی که حق ملک روم نشناختم، اگر مرا سپاه داد و با من پسر فرستاد، و دخترش، مریم را به من داد، من چون بهرام چوین را به هزیمت کردم، چندان مال و نعمت به وی دادم و به قیصر فرستادم، که هرگز چشم وی ندیده بود و نه به دل اندیشید، و پسرش را چندان خواسته دادم که متحیر بماند، و هر کسی از سپاه او همچنین. و چون چلیپا به دست من افتاد، مرا بر ایشان چیرگی افتاد، از بهر آن بدیشان بازندادم که تا آن چوب به دست ما بود و به خزانه ما، ما را بر ایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند، و نگر تا آن چوب

بدیشان بازنده‌ی، که تو ایشان را بر مملکت خویش چیره کنی» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۱۱-۸۱۲؛ همچنین نک: دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۹-۱۴۰؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۴۶/۸-۳۴۸).

بلعمی گذشته از یادکرد این هشت گناه، در نامه شیره چهار گناه دیگر هم گنجانده است؛

(۱) زندانی کردن بیست هزار جنگاور و اندیشه کشتن آن‌ها که چرا از جنگ با رومی‌ها بازگشته‌اند و یا در ذوقار ایستادگی نکرده و گریخته‌اند. پادشاه باید به جای اندیشه کشتن آن‌ها، می‌دانست که همیشه در جنگ‌ها پیروزی به دست نمی‌آید و باید سیاستمداران آن‌ها را می‌نواخت و همه را درهم و سلاح می‌داد تا دوباره به جنگ روند (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۱). خسرو پاسخ می‌دهد «این مردمان بودند که من ایشان را پروردم و سی سال اجری و طعام دادم، تا روزی با دشمن جنگ کنند، ایشان آن روز که مرا بدیشان حاجت افتاد، هزیمت شدند و مرا یاری نکردند، و حقوق مرا نشناختند و خون ایشان به حکم سیاست حلال باشد، که مرا به ایشان هیچ امید نماند، عالمان را گرد کن و بپرس تا ترا معلوم کنند که خون ایشان حلال است یا نه. و من همی شنوم که تو ایشان را عفو خواهی کردن و نام ایشان در دیوان خواهی آوردن، و تو هرگز از ایشان منفعت نینی» (همان، ۷۹۱-۷۹۲، ۸۰۷-۸۰۸؛ همچنین: دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۷، ۱۴۰؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۴۷-۳۴۸، ۳۵۰-۳۵۲). گویا اندیشه خسرو برای کشتن این مردان، آتش خشم بزرگان را شعله‌ور ساخته بود. بلعمی پس از گزارش داستان کشته شدن مردانشاه هم می‌گوید: «از آن سبب دل همه عجم بر کسری تباه شد از بهر مردانشاه، و همه گرد آمدند و از کسری حاجت خواستند که آن بیست هزار مرد محبوس را یله کن، اجابت نکرد، گفتند: اگر ایشان را رها نکنی، این هزار مرد سرهنگان‌اند، یله کن هم نکرد، و سوگند خورد که همه را بکشم. پس لشگر و سرهنگان همه متفق شدند و تدبیر کردند، که مُلک از وی بازستانند و یکی از پسران وی را دهند» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۱-۷۹۲).

۲) اندیشه کشتن یزدگرد پسر شهریار. از همه نویسندگانی که از پیغام شیرویه به پدرش آگاهی داده‌اند، تنها بلعمی از اندیشه خسرو برای کشتن نوۀ او، یزدگرد پسر شهریار همچون یکی از گناهان او یاد می‌کند و از زبان شیرویه می‌گوید چرا «پسر شهریار، یزدجرد را بخواستی کشتن و بر بالای سر بردی که بر زمین زنی؛ تا شیرین از تو بگرفت و پنهان کرد» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۲). خسرو وجود چنین اندیشه‌ای را می‌پذیرد، اما در پاسخ می‌گوید «بدان سبب بود که منجمان مرا گفته بودند که از فرزندان تو فرزندی آید، که این ملک عجم بر دست او برود، و بر عرب افتد. و علامتی که گفته بودند بدین یزدجرد پیدا بود، چون من او را بدیدم، یقینم شد که اینست، و واجب مرا که او را بکشتمی، که بر روی زمین فرزندی نژاد از مادر شوم‌تر از آن فرزند که ملک چندین ساله پدر بر پدر از دست او برود، و شما را همچنین باید که او را دشمن دارید و هر کجا یابید، او را بکشید» (همان، ۸۱۱). پاسخ خسرو، فشرده افسانه‌ای درباره زاده شدن یزدگرد است که گویا بافندگان آن کوشیده‌اند با زبانی داستانی بدشگونی یزدگرد را برای ایرانیان یادآور شوند (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۶۷/۲-۷۶۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۲-۷۹۴). این گناه باید یک افزوده به پیغام‌نامه شیرویه بوده باشد و حتی اگر همه داستان زاده شدن یزدگرد هم درست باشد، باید پرسید برای آن بزرگان و اشراف که خسرو را به زندان انداخته و شیرویه را پادشاه خوانده بودند، این که خسرو خواسته بود نوه‌اش را بکشد و بسیار زود از این اندیشه خود بازگشته بود، تا چه اندازه می‌توانست اهمیت داشته باشد؟

۳) کشتن نعمان بن منذر پادشاه حیره. بلعمی در پیغام شیرویه به خسرو، کشتن نعمان بن منذر را هم یکی از گناهان او شناخته است (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۲-۸۰۳؛ همچنین: دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۸؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۶). شیرویه پدرش را نکوهش می‌کند که «نعمان بن منذر را بیاوردی و بی‌گناه بکشتی از بهر زنی، و جدّ او منذر بن امرؤالقیس کندی بود که بهرام گور را پرورده بود و پادشاهی به بهرام گور، وی داده بود و جدّان و پدران ما نعمان را حق می‌شناختند و تو حقّ او شناختی و به دروغ دبیری او را بکشتی از بهر آن که دختر به تو نداد» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۲-۸۰۳؛ همچنین: گمنام، ۱۳۷۳: ۱۳۷۳).

۳۵۶). خسرو آشکارا کشتن نعمان بن منذر را هم می‌پذیرد، اما می‌گوید «آنچه گفتی از نعمان بن منذر که من او را بکشتم و حق او و پدران او نشناختم، از بهر زنی به دروغ دبیری، او را هلاک کردم، من او را نه از بهر زن بکشتم و نه بگفتار دبیر»، و یادآور می‌شود آنگاه که از دست بهرام چوبین به روم می‌گریختم در میانه راه، راهبی گفت «این ملک از خاندان ما برود و به دست مردی بزرگ شود از عرب، و نگفت آن مرد کیست. و من اندر عرب ازو بزرگ‌تر کس ندیدم و نمی‌دانستم، به دلم چنان آمد که این عرب او بود، و بر او بهانه جستم، و او را از بهر صیانت مُلک بکشتم، و نگاهداشتن مُلک بر اهل بیت خویش» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۱۱-۸۱۲). دینوری پاسخ خسرو را چنین می‌آورد که نعمان بن منذر و خاندان او با عرب‌ها توطئه کرده بودند و چشم به راه روزی بودند که شهر یاری از دست ساسانیان بیرون رود و به چنگ عرب‌ها افتد. آن‌ها نامه‌هایی درباره این موضوع نوشته بودند که ما از آن‌ها آگاه شدیم و از این رو، نعمان بن منذر را کشتیم و پادشاهی خاندان او را به ایاس بن قبیصه طایی که چنین اندیشه‌ای نداشت، واگذاشتم (دینوری، ۱۳۸۱: ۱۴۰). نولدکه عقیده دارد گناه کشتن نعمان که در پاسخ آن به نابودی ساسانیان و عرب‌ها اشاره می‌شود، به پیغام‌نامه شیرویه افزوده شده است و روی هم‌رفته کشتن نعمان بن منذر از دیدگاه ایرانیان نمی‌توانست کرده ناشیستی بوده باشد (نولدکه، ۱۳۷۸: ۳۸۶؛ پانوش ۱؛ شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۶۵۲).

۴) کشتن مردانشاه، پادگوسپان نیمروز (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۳). مردانشاه فرماندهی بزرگ و فرمانبردار خسرو پرویز بود و همه ایرانیان او را بزرگ می‌داشتند و از سوی پادشاه پادگوسپان نیمروز شده بود. با وجود فرمانبرداری و وفاداری مردانشاه، چون ستاره‌شناسان و پیشگویان به خسرو گفته بودند مرگ او از سوی نیمروز خواهد بود، وی از مردانشاه که در نیمروز بلندپایه‌تر و نیرومندتر از دیگران بود، بیمناک شد و برای کشتن او آماده شد. از این رو، خسرو در پیغامی به مردانشاه او را به دربار خواند، و او بیامد. اگرچه پادشاه در اندیشه کشتن مردانشاه بود، اما هیچ لغزش و گناهی در او نمی‌دید و چون اندازه وفاداری و فرمانبرداری او را دید، از کشتن او درگذشت و اندیشید که تنها دست راست مردانشاه را بریده و او را خواسته بسیار دهد. دست

مردانشاه بریده شد و او چند روز سخت می‌گریست و می‌خروشید. خسرو که از کرده خود پشیمان شده بود یکی از بزرگان را برای پوزش خواستن از مردانشاه فرستاد و مژده داد که آنچه مردانشاه بخواهد پادشاه برای او انجام خواهد داد. مردانشاه هم در پیغام به خسرو با سپاس از او خواست که پادشاه پیش موبد بزرگ سوگند یاد کند آنچه او می‌خواهد انجام دهد. خسرو، موبد را گواه گرفت و سوگندهای سخت خورد که آنچه مردانشاه می‌خواهد اگر مایه سستی پادشاهی او نباشد، به جای آورد. آنگاه مردانشاه از پادشاه خواست که او را بکشد تا از این ننگ رها شود، و پادشاه هم که نمی‌خواست سوگندهای خود را بشکند ناگزیر فرمان داد تا مردانشاه کشته شود (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۸/۲-۷۷۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۵-۷۹۶؛ گمنام، ۱۳۷۳: ۳۶۰). بلعمی در پیغام شیرویه به خسرو از کشتن مردانشاه همچون یکی از گناهان بزرگ او یاد می‌کند و می‌گوید هنگامی که شیرویه، مهرهمزد پسر مردانشاه را برای کشتن پدرش به زندان فرستاد، او با دیدن مهرهمزد گفته بود که «تو مرا خواهی کشت، که منجمان مرا گفته بودند که: مرگ من بر دست کسی باشد از ولایت نیمروز و ندانستم که تو خواهی بودن، و ترا نشناختم و پدرت را بکشتم و تو پسر اویی و هر که کشنده پدر را نکشد، حرامزاده بود، و من پدرت را بدین تهمت کشتم و ندانستم که این بر دست تو خواهد بود» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۱۴).

دینوری در نامه شیرویه به پدرش، از شش گناه خسرو و پاسخ‌های او یاد کرده است؛ (۱) کشتن پدرش هم‌مزد و ستاندن پادشاهی از او؛ (۲) بدخویی و نامهربانی با فرزندان و نگهداشتن آن‌ها در خانه‌ای همچون زندان و بازداشتن از رفت‌وآمد با دیگران؛ (۳) ناسپاسی در برابر نیکی‌های امپراتور روم و نادیده گرفتن درخواست‌های پسر و نزدیکان او برای بازگرداندن چلیپای مسیح که شاهین از اسکندریه به چنگ آورده بود و خسرو پرویز هیچ‌گونه نیازی به نگهداری آن نداشت؛ (۴) به زندان افکندن سی هزار جنگاور از مرزبانان و بزرگان و اندیشه کشتن آنان که چرا از جنگ با رومی‌ها گریخته‌اند؛ (۵) به زور گرفتن خراج و مالیات فراوان از مردم و انباشتن در گنج‌خانه‌ها، که این شایسته پادشاهان نیست و

آن‌ها باید گنج‌خانه‌ها را با پیروزی در جنگ‌ها و از غنیمت‌های جنگی دشمنان انباشته کنند؛ ۶) کشتن نعمان بن منذر و واگذاشتن فرمانروایی او به ایاس بن قبیصه طایی و نادیده گرفتن نیکی‌های نعمان در پرورش بهرام گور و یاری دادن به او در گرفتن پادشاهی (دینوری، ۱۳۸۱: ۱۳۸).

ثعالبی در گزارش خود دربارهٔ محاکمه خسرو پرویز می‌گوید شیرویه، اسفادگشسب را با نامه‌ای نکوهش‌آمیز، که خون از آن می‌چکید، به سوی پدرش فرستاد و چهار گناه او را یادآور شد: ۱) کشتن پدر و بزرگان شاهنشاهی؛ ۲) بدخویی با فرزندان و بازداشتن آنان در زندان؛ ۳) ستادن دارایی‌های مردم به زور و انباشتن در گنج‌خانه‌ها؛ ۴) نگاه داشتن سپاهیان در مرزها و دور داشتن آنان از زن و فرزند خویش (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۹۶-۳۹۹). فردوسی در یک گزارش بسیار همانند و نزدیک به گزارش طبری، از شش گناه خسرو یاد می‌کند: ۱) گرفتن پادشاهی از پدر و کشتن او؛ ۲) بدخویی با فرزندان و بازداشتن آنان از همشینی با دیگران؛ ۳) سختگیری و خشونت فراوان در گرفتن خراج از مردم؛ ۴) ستادن دارایی‌های مردم به زور و انباشتن در گنج‌خانه‌ها؛ ۵) نگاه داشتن سپاهیان در مرزها و دور داشتن آنان از زن و فرزند خویش؛ ۶) ناسپاسی در برابر نیکی‌ها و کمک‌های امپراتور روم و نادیده گرفتن درخواست‌های روم برای بازگرداندن چلیپای مسیح (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۳/۸-۳۵۴). در یک گزارش تاریخی دیگر، فهرست گناهان خسرو چنین آمده است: ۱) ستاندن پادشاهی از پدر و کشتن او به دست بندوییه و بستام؛ ۲) در خانه نگهداشتن فرزندان و گرفتن آسایش از آن‌ها؛ ۳) بازداشتن نزدیک بیست هزار مرد از مرزبانان و اشراف در زندان‌ها و اندیشهٔ کشتن آن‌ها که چرا از جنگ گریخته‌اند؛ ۴) نگاه داشتن چند هزار زن بیچاره در کاخ خود و بازداشتن آنان از گرفتن شوی و زادن فرزند؛ ۵) گماشتن خرداذین اللئیم بی‌اصل و نسب و ستمگر، برای ستاندن اموال مردم به زور و انباشتن در گنج‌خانه‌ها، اما پادشاهان باید از سرزمین‌های دشمنان و به زور شمشیر گنج‌خانه‌ای خود را انباشته کنند نه از راه زور و ستمگری با مردم خود؛ ۶) ناسپاسی در برابر نیکی‌های امپراتور روم و نادیده گرفتن حق خویشاوندی با او که برای نابودی دشمن خسرو سپاه و پسر خود تیا دوس را فرستاده بود، اما او چلیپای مسیح را که هیچ نیازی به آن نداشت، به روم پس نفرستاد؛ ۷)

کشتن نعمان بن منذر، به خاطر زنان و بخشیدن پادشاهی او به دیگران، اما منذر بن نعمان، پدر بزرگ او تاج و تخت ربه شده بهرام گور را به او بازگردانده بود و از این رو، پادشاهان گذشته همگی فرزندان منذر را بزرگ داشته بودند (گمنام، ۱۳۷۳: ۳۵۴-۳۵۹؛ گمنام، ۱۳۷۵: ۴۳۰-۴۳۱).

مرگ خسرو پرویز

منابع ایرانی و عربی همداستانند که شیرویه می کوشید تا بزرگان از کشتن پدرش درگذرند و خسرو بتواند سال‌های پایانی زندگانی خود را در زندان بگذراند. حتی گفته می‌شود شیرویه پاسخ‌های پدرش را در دل پسندید، اما به زبان آن را ناخوش داشت و خواست تا پدرش را به دژ اصطخر بفرستد تا او در آنجا گرامی و آسوده زندگی کند. اما فرماندهان و مرزبانان ترس داشتند که مبادا خسرو از زندان بیرون آید و دوباره پادشاه شود و از این رو، به شیرویه گفتند «شهریار! دو شمشیر در یک نیام ننگند و ایران دو شاه را بر نمی‌تابد. ما نیز دو شاهنشاه نمی‌خواهیم، یا به کشتن پرویز فرمان بده و یا از کار کناره گیر». شیرویه پاسخ گفت که تا فردا می‌اندیشد و سپس پاسخ خواهد داد. روز دیگر، دوباره بزرگان از شیرویه کشتن پدرش را خواستار شدند و شیرویه که از آن‌ها می‌ترسید ناگزیر با خواست بزرگان همداستان شد (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۱). بلعمی هم کوشش شیرویه و درخواست او از بزرگان برای درگذشتن از خون پدرش را یادآور شده است. شیرویه در پایان پیغام خود به پدرش گفته بود «این همه بی‌حسابی‌ها در عالم کردی تا به افعال سیئه خود مأخوذ گشتی و مُلک از تو بشد، و خدای عزّ و جلّ خلقی را گماشته کرد تا امروز مرا می‌گویند اگر او را نکشی، ما نخست تو را بکشیم. اگر حُجّت داری بگوی تا من ایشان را بگویم تا از کشتن برهی، و مرا حُجّت باشد و جواب ایشان به آن باز توانم دادن» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۰۳). از این رو بود که چون اسپاد گُشنَسپ با پیغام خسرو پیش «سپاه و بزرگان عجم» بازگشت و «آن پیغام را حرف به حرف به شیرویه بگفت ... شیرویه بگریست و درد آمدش از کشتن پدر. دیگر روز همه نزدیک او گرد شدند، و رسول بخواندند، گفتند: عرض کن آنچه در جواب و سؤال شیرویه و پرویز گفته است. رسول همچنان که او گفته بود، پیش سپاه و

بزرگان عجم بازگفت. شیرویه گفت: هر آنچه ما پنداشتیم که او خطا کرده است همه حُجّت پیش آورد و خون او ریختن حلال نیست، او را هم آنجای می‌باید داشتن. مردمان سپاه این سخن نپسندیدند و گفتند: پادشاهی به دو مَلِک راست نشود و اندر میان رعیت، بیشش آنند که قدرت را می‌خواهند، اگر تو او را نکشی، ما این ملک بدو بازدهیم، از بهر آن که ایشان خلاف کنند و حیلت انگیزند، به میان مردمان اندر، و این ملک بر تو راست نشود، و چون ملک بدو بازدهند تو دانی که او در کشتن تو با کسی مشورت نکند، و نگذارد که بر تو یک روز بگذرد تا تو را نکشد» (همان، ۸۱۳). بار دیگر بزرگان پیش شیرویه رفتند و گفتند «روا نیست که ما دو پادشاه داشته باشیم. یا فرمانی بده تا خسرو را بکشند و ما فرمانبردار تو خواهیم شد، یا تو را از تخت شهریاری می‌گیریم و دوباره او را پادشاه می‌خوانیم» (طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۷/۲). با شنیدن این سخنان شیرویه سست شد و سرانجام به کشتن پدرش تن داد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۳/۱؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۴۰-۱۴۱؛ گمنام، ۱۳۷۵: ۴۳۰). در گزارش‌های تاریخی ایرانی و نایرانی، چگونگی مرگ خسرو پرویز با شاخ‌برگ‌های داستانی فراوان بازگو شده است که در اینجا نمی‌توان به همه آنها پرداخت (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۷۹/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۱۴-۸۱۵؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۴۱؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۴۰۱-۴۰۲؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۳۸؛ فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۵۸/۸-۳۶۳؛ Theophanes, 1997: 453-455; Nikephoros, 1990: 63; Chronicon Paschale, (1989: 182-189; Sebeos, 1999: 84-85).

نتیجه‌گیری

در سال ۶۲۸ م. گروه‌هایی از بزرگان و نژادگان ایرانی و فرماندهان سپاه، در تختگاه ساسانیان، خسرو پرویز را به زندان انداختند و شیرویه، بزرگ‌ترین پسر او را به تخت نشانند. آن‌ها که از سیاست‌ها و شیوه ستمگرانه فرمانروایی خسرو بیزار بودند، گستاخانه از شیرویه خواهان مرگ پدرش شدند. او در پیغامی به پدرش یکایک گناهان او را یادآور شد، تا اگر پاسخی دارد بازگوید تا شاید شورشیان از کشتن او چشم‌پوشند. خسرو به زبانی آمیخته با نکوهش، برای همه کارها و سیاست‌های خود استدلال‌هایی آورد و یکایک گناهان را چنان پاسخ داد که حتی شیرویه با شنیدن آن‌ها، هیچ بهانه‌ای برای کشتن

پدرش نمی‌دید، اما بزرگان همچنان خواستار کشتن او بودند. نامه‌ شیرویه به پدرش، همانا گزارش محاکمه خسرو پرویز است که در آن، بزرگان ایرانی ناخشنود از خسرو، از زبان شیرویه سیاست‌های زیان‌آور پادشاهی خسرو را نکوهیده‌اند تا گناهکاری او و حقانیت بزرگان ایرانی آشکار گردد. پاسخ‌های خسرو به نامه‌ شیرویه هم، دفاعیه‌ خسرو در این محاکمه است که در آن می‌کوشد تا حقانیت و درستی همه‌ سیاست‌های خود را بازگوید. منابع تاریخی در گزارش گناهان خسرو، و پاسخ‌های او گهگاه با همدیگر همخوانی ندارند، اما شاید درست‌ترین گزارش درباره‌ گناهان خسرو، فهرستی باشد که در تاریخ طبری دیده می‌شود و هشت گناه برای خسرو آمده است. دینوری، بلعمی، ثعالبی و فردوسی، اگرچه در خطوط کلی داستان محاکمه خسرو پرویز و یادکرد گناهان او با طبری همداستانند، اما گهگاه به گناهایی اشاره می‌کنند که سخت می‌توان پذیرفت از دیدگاه شورشیان و دشمنان خسرو پرویز این گناهان چندان مهم بوده باشند.

منابع و مأخذ

- ابن بلخی (۱۳۷۴). *فارسنامه ابن بلخی*. براساس متن مصحح لسترنج و نیکلسن. توضیح و تحشیه از منصور رستگار فسایی. شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد (۱۳۸۵). *تاریخ بلعمی*. به تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوار.
- تفضلی، احمد. (۱۳۷۶). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن.
- ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد. (۱۳۷۲). *شاهنامه کهن: پارسی تاریخ غرور السیر*. ترجمه سید محمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- دینوری (ابن قتیبه دینوری)، أبو محمد عبدالله بن مسلم (۱۴۱۸/۱۹۹۸م). *عیون الأخبار*. المجلد الاول. بیروت.

- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۸۱). **اخبار الطوال**. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. تهران: نشر نی.
- شاپور شهبازی، علیرضا (۱۳۸۹). **تاریخ ساسانیان: ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی**. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- شیمان، کلاوس (۱۳۸۴). **مبانی تاریخ ساسانیان**. ترجمه کیکاووس جهانمندی. تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۵۲). **تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک**. ج ۲. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- فرای، ریچارد نلسون (۱۳۷۳). «تاریخ سیاسی ایران در دوره ساسانیان». **تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی (جلد سوم - قسمت اول)**. پژوهش دانشگاه کیمبریج. گردآورنده: احسان یارشاطر. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر. ص ۲۱۷-۲۷۶.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). **شاهنامه**. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دیره المعارف بزرگ اسلامی.
- کریستن سن، آرتور امانوئل (۱۳۷۴). **ایران در زمان ساسانیان**. ترجمه رشید یاسمی. تهران: دنیای کتاب.
- کولسنیکف، آ. ای. (۱۳۸۹). **ایران در آستانه سقوط ساسانیان**. ترجمه محمدرفیق یحیایی. تهران: کندوکاو.
- گردیزی، عبدالحی الضحاک ابن محمود (۱۳۴۷). **زین الأخبار**. به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- گمنام (۱۳۷۳). **تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم**. به کوشش رضا انزابی نژاد و یحیی کلانتری. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- گمنام (۱۳۷۵). **نهایه الارب فی اخبار الفرس و العرب**. به تصحیح محمدتقی دانش پژوه. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

- محمدی ملایری، محمد (۱۳۷۴ الف). **فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی**. تهران: توس.
- محمدی (ملایری)، محمد (۱۳۷۴ ب). **الترجمه و النقل عن الفارسیه فی القرون الاسلامیه الاولی، الجزء الأول: کتاب التاج و الأیین**. تهران: توس.
- محمدی ملایری، محمد (۱۳۷۲). **تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی**. ج ۱. تهران: یزدان.
- نولدکه، تئودور (۱۳۷۸). **تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان**. ترجمه عباس زریاب‌خوئی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- وینتر، انگلبرت و بناته دیگناس (۱۳۸۶). **روم و ایران دو قدرت جهانی در کشاکش و همزیستی**. ترجمه کیکاووس جهانداری. تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (۱۳۶۶). **تاریخ یعقوبی**. ج ۱. ترجمه محمدابراهیم آیتی. تهران: علمی و فرهنگی.
- *Chronicon Paschale*. (1989). English tr. Michael and Mary Whitby as *Chronicon Paschale 284-628 AD*. Liverpool.
- Nikephoros Patriarch of Constantinople. (1990). *Berviarium historicum*. ed. and tr. Cyril Mango as *Short History*. Corpus frontium historiae Byzantinae 13. Washiington, D. C.
- Sebeos. (1999). *The Armenian History Attributed to Sebeos I*. tr. with notes Robert W. Thomson. historical commentary by James Howard-Johnston. Assistance from Tim Greenwood. Liverpool.
- Tafazoli, Ahmad. (1986). "Asfād Jošnas". *Encyclopaedia Iranica*. Edited by Ehsan Yarshater. Routledge & Kegan Paul. London. Boston and Henly. Vol. II. p. 473.
- Theophanes. (1997). *The Chronicle of Theophanes Confessor. Byzantine amd Near Eastern History AD 284-813*. tr. With introduction and commentary by Cyril Mango and Roger Scott. with the assistansce of Geophrey Greatrex. Oxford.